بسم الله الرحمن الرحیم

**ایجاد انگیزه:**

**اذن دخول و کلید قرآن**

یکی از مهمترین نعمت های معنوی و رزق های باطنی ماه رمضان، رزق قرآن هست و در قرآن وقتی خدای متعال ماه رمضان را توصیف می کند آن صفت مهمی که برای این ماه بیان فرموده این است «شَهْرُ رَمَضانَ الَّذي أُنْزِلَ فيهِ الْقُرْآنُ»(بقره/185)، باطن ماه رمضان، ظرفی است که آن حقیقت متعالی در او تنزل پیدا کرده ؛ لذا امکان دستیابی به حقایق و باطن آن در این ماه آماده تر از ماه های دیگر است، یک آیه اش ثواب یک ختم قرآن دارد و به تعبیر روایات، رمضان بهار قرآن و ماه دستگیری و شفاعت قرآن از ما است و درهای غیب قرآن در این ماه به روی بندگان گشوده شده ؛ چون قرآن یک حقیقتی است بین ما و خدای متعال که هرچه سیر کنیم باز هم درجات با طنی آن بی انتها هستند. و لذا باید تلاش کرد که انشاء الله رزق ما در این ماه، رسیدن به حقایق قرآن و رسیدن به روزی هایی باشد که خدای متعال در قرآن برای ما مقرر کرده است.

قرآن برای ورود به حریم خودش، یک اذن دخول دارد (مثل اذن دخول حرم امام(ع) که انسان اگر بخواهد در ورود به آستان امام(ع) موفق باشد و وقتی وارد این بیت النور می شود به حقایق حرم راه پیدا کند، باید اذن دخولی داشته باشد و در این اذن دخول، اقرار به مقامات این حرم و صاحب آن کند و بعد با اجازه از حضرت حق و اولیاء الهی وارد حرم شود) که وقتی انسان می خواهد وارد وادی قرآن شود باید برای ورود به ساحت قرآن از خدای قرآن و از آن رسولی که این قرآن بر او نازل شده است و از آن امامی که صاحب و معلم این قرآن است و هم از خود قرآن مجید که کتاب و شفیع الهی است اذن بگیرد. دعاهایی که برای آغاز تلاوت قرآن ذکر شده اند به منزله اذن دخول قران هستند که انسان گویا با این مضامین اجازه می گیرد تا وارد فضای قرآن بشود. ورود به قرآن کلیدی هم دارد که به یک معنا قرآن با او گشوده می شود و آن بسم الله الرحمن الرحیم است. اگر کسی با بسم الله الرحمن الرحیم وارد قرآن بشود درهای قرآن به روی او انشاء الله باز می شود؛ لذا شروع قرآن و سوره های قرآن با بسم الله الرحمن الرحیم است. در روایات آمده است که در زمان ائمه وقتی بسم الله تکرار می شد به معنای این بود که سوره قبلی تمام شده و سوره جدیدی آغاز شده است.

متن و محتوا:

بسم الله الرحمن الرحیم

به تعبیر روایات، بسم الله الرحمن الرحیم اعظم و اکرم آیات قرآن است؛ البته همه آیات قرآن عظمت دارند، «لَوْ أَنْزَلْنا هذَا الْقُرْآنَ عَلى‏ جَبَلٍ لَرَأَيْتَهُ خاشِعاً مُتَصَدِّعاً مِنْ خَشْيَةِ اللَّهِ»(حشر/21)، اگر حقیقت و نور باطن یک آیه قرآن بر کوه نازل شود، حقیقتا کوه متلاشی می شود، اما در مورد این قرآنی که همه آیاتش عظیم است فرموده اند که اعظم آیاتش بسم الله الرحمن الرحیم است. در بعضی روایات این تعبیر آمده است «سَرَقُوا أَكْرَمَ‏ آيَةٍ فِي كِتَابِ اللَّه‏»( بحار الأنوار ، ج‏82، ص: 20)، بعضی از فرق اسلامی بسم الله را جزء سور نمی دانند و لذا سوره ها را بدون بسم الله شروع می کنند، لذا ائمه درباره این ها فرموده اند: اینها مکرم ترین آیه قرآن را سرقت کردند. لذا دستور داده شده که این آیه را با جهر و با صدای بلند بخوانید و خود نبی اکرم(ص) این آیه را با صدای بلند می خواندند و حتی در نمازهای اخفاتیه مثل نماز ظهر و عصر هم مستحب است بسم الله الرحمن الرحیم با صدای بلند خوانده شود.

مشرکین وقتی صدای قرآن حضرت را می شنیدند پراکنده می شدند تا اینکه این آیه نازل شد «وَ إِذا ذَكَرْتَ رَبَّكَ فِي الْقُرْآنِ وَحْدَهُ وَلَّوْا عَلى‏ أَدْبارِهِمْ نُفُوراً»(اسراء/46)، وقتی تو خدای خودت را به تنهایی یاد می کنی همه اینها فراری می شوند ولی اگر بحث از بت ها باشد اینها می آیند. در روایات آمده است که فرمود: «مقصود قرآن، آیه بسم الله الرحمن الرحیم است که وقتی حضرت با صدای بلند می خواندند مشرکین پراکنده می شدند و تاب و تحمل این آیه را نداشتند». به تعبیر روایات این آیه شریفه به اسم اعظم الهی از ناظر چشم به سفیدی عین نزدیک تر است «أَقْرَبُ‏ إِلَى اسْمِ اللَّهِ الْأَعْظَمِ مِنْ نَاظِرِ الْعَيْنِ إِلَى بَيَاضِهَا»( وسائل الشیعه، ج6، ص: 57)، سیاهی چشم چقدر به سپیدی چشم نزدیک است؟ این سیاهی از همه طرف در محاصره سفیدی است، فرمود بسم الله الرحمن الرحیم به اسم اعظم الهی از سیاهی چشم به سفیدی چشم نزدیک تر است گویا قلب اسم اعظم الهی است، اگر کسی به حقیقت و باطن بسم الله الرحمن الرحیم راه پیدا کرد، صاحب مقام اسم اعظم می شود. لذا به ما دستور دادند که همه کارهایتان را با بسم الله شروع کنید و اگر کاری با بسم الله الرحمن الرحیم شروع نشود، به نتیجه نرسیده و ابتر است. حتی در روایات آمده است که اگر کسی می خواهد آب بیاشامد، با بسم الله الرحمن الرحیم آشامیدن آب را شروع کند و آب خوردنش را سه قسمت کند و یکباره آب را نیاشامد و هر بار که تنفس می کند «الحمدالله رب العالمین» بگوید. اگر کسی اینگونه آب بخورد، خدای متعال گناهان او را می آمرزد.

**معنای بسم الله الرحمن الرحیم**

بسم الله الرحمن الرحیم معنایش چیست که فرمودند همه کارهایتان را با این آیه شروع کنید و چطور می شود انسان صاحب این مقام شود؟ گاهی انسان بسم الله الرحمن الرحیم را در لفظ می گوید و اهل انس لفظی با قرآن است، گاهی هم حقیقت این آیه و اسم اعظم الهی در وجود انسان محقق می شود و انسان در مقام بسم الله الرحمن الرحیم قرار می گیرد. اگر به کسی بسم الله الرحمن الرحیم را بدهند آن اسم اعظم الهی را به او داده اند و این به منزله امرِ «کُن» است که اگر در اختیار کسی باشد همه کاری می تواند انجام دهد البته به اذن الله تبارک و تعالی! مثل این که می تواند روی آب و روی هوا راه برود و کارهای فراوان دیگری که البته اینها کارهای ساده اش است. بزرگان بیان فرموده اند که وقتی می گوییم بسم الله این بسم که جار و مجرور است به یک چیزی متعلَق است؛ یعنی «ابتدأ بسم الله» شروع می کنم با اسم خدا؛ وقتی می خواهم قرآن بخوانم «اَقرأ بسم الله» با اسم الهی می خوانم؛ «اَستعین بسم الله» هر کاری می خواهم شروع کنم، استعانت از اسم الهی می گیرم.

اما معنای این بسم الله چیست؟ در روایتی که در توحید صدوق از امام حسن عسکری نقل شده (مکرر این روایت نقل شده) فرمودند: بسم الله الرحمن الرحیم یعنی «أَسْتَعِينُ‏ عَلَى أُمُورِي كُلِّهَا بِاللَّهِ‏»( التوحيد، ص: 23)، در هر کاری که انسان با بسم الله شروع می کند یعنی من در این کار از خدای متعال استعانت و کمک می جویم بعد در توضیح الله فرمودند: «هُوَ الَّذِي يَتَأَلَّهُ إِلَيْهِ عِنْدَ الْحَوَائِجِ وَ الشَّدَائِدِ كُلُّ مَخْلُوقٍ عِنْدَ انْقِطَاعِ الرَّجَاء‏»، آن حقیقتی است که هر مخلوقی در شدائد و مشکلات و صحنه های سخت به او متأله می شود و به او پناه می برد و از او کمک می خواهد و در مقابل او تواضع و خشوع و تذلل می کند و دست گدایی به آستان او دراز می کند البته فرمودند با دو شرط؛ یکی این که امیدها از غیر قطع بشود و دیگر اینکه اسباب از کار بیافتند، حتی در بعضی روایات آمده است فرعون هم آنجایی که اسباب از کار می افتد و امیدش از همه اسباب قطع می شود به سوی او تأله پیدا می کند.

انسان های غیر موحد تا زمانی که دشواری نیست و اسباب به حسب ظاهر کار می کنند، متکی به اسباب هستند و هر گاه اسباب از کار افتاد متأله به او می شوند. این مطلب را قرآن با بیان های مختلفی توضیح داده گاهی خدای متعال گلایه می کند و می فرماید «فَإِذا رَكِبُوا فِي الْفُلْكِ»(عنکبوت/65)، وقتی سوار کشتی است و دریا طوفانی می شود و اسباب از کار می افتد و کشتی بان کاری از دستش بر نمی آید و خود انسان هم همه تلاشش را می کند اما فایده ای ندارد؛ در متن موج های عظیم واقعا خدا را می خواند «دَعَوُا اللَّهَ مُخْلِصينَ لَهُ الدِّينَ»، و با اخلاص هم خدا را صدا می زند، یعنی حقیقتا وقتی حجاب اسباب که واقعا هم بت نیستند، (اما وقتی انسان به نفس خودش تکیه کرد این اسباب به بت تبدیل می شوند و همه عالم می شوند بتکده) کنار می رود حتی آنهایی هم که تا لحظه پیش غافل بودند «دَعَوُا اللَّهَ مُخْلِصينَ لَهُ الدِّينَ»، فقط خدا را صدا می زنند و از او می خواهند. بعد می فرماید: «فَلَمَّا نَجَّاهُمْ إِلَى الْبَرِّ»، اما متأسفانه همین انسانی که تا یک لحظه قبل متوجه شده بود هیچ کاری از این اسباب ساخته نیست وقتی نجاتش می دهیم و به ساحل می آوریم «إِذا هُمْ يُشْرِكُونَ»، دوباره مشرک می شود؛ همین که پایش به ساحل می رسد، دوباره به سفتی زمین تکیه می کند، تا یک لحظه قبل احساس می کرد که آب زیر پایش سفت نیست و فرو می رود و در آب کسی غیر از خدای متعال نگهدارش نیست حالا که آمد روی سفتی زمین، خیال می کند زمین آدم را می تواند نگه دارد! لذا قرآن با تعابیر مختلف تهدید می کند و می فرماید: «أَ فَأَمِنْتُمْ أَنْ يَخْسِفَ بِكُمْ جانِبَ الْبَّر»(اسراء/68)، آیا امنیت دارید که وقتی پایتان را روی زمین گذاشتید، خدای متعال شما را فرو نبرد؟! شمایی که راه به خدا را پیدا کردید، چرا دوباره مشرک می شوید و به اسباب تکیه می کنید؟ بنابراین خدای متعال آن کسی است که همه مخلوقات در واقع فقیر او هستند و تنها او اله است، منتها حجاب ها جلوی چشم غیر موحدین را می گیرد. غیر موحدین هم وقتی اسباب از کار می افتد و تکیه گاه شان می شکند و امیدشان قطع می شود، حجاب ها کنار می روند؛ خدای خودشان را واقعا مشاهده می کنند؛ این شهود با چشم نیست، بلکه واقعا حضور او را احساس می کنند و می فهمند که فقرشان فقط به سمت خدای متعال است.

در ذیل این آیه نورانی یک روایتی نقل شده که آمد محضر امام صادق عرض کرد: «یابن رسول الله من خیلی سراغ اهل استدلال و برهان برای اثبات خدا رفتم و همه استدلال ها را شنیدم یک استدلالی این می آورد و آن یکی چیز دیگری می گوید و من را بیش از آن که به خدا برسانند، حیران کرده اند؛ شما امام هستید یک طوری خدا را به من معرفی کنید که من آرام بشوم و خدا را بشناسم؟ حضرت احاطه دارند و سوابق او را می دانستند به او فرمودند: سوار کشتی شدی؟ گفت: بله! گفتند: کشتی شکست؟ عرض کرد: بله! حضرت فرمودند: آنجایی که کشتی شکست و همه اسباب از کار افتاد، در آن لحظه ای که مأیوس شدی آیا احساس کردی که یک حقیقت متعالی حضور دارد و او می تواند تو را حفظ کند و رحمت او را یافتی؟ قدرت او را یافتی؟ عزت او را یافتی؟ عرض کرد: بله یابن رسول الله! در آن لحظه یادم هست که احساس کردم یک تکیه گاه حقیقی هست که می تواند من را نجات دهد و به او تکیه کردم! حضرت فرمود: همان خداست!»

**مقام بسم الله الرحمن الرحیم**

بنابراین مقام بسم الله الرحمن الرحیم، مقامی است که انسان دائما حالتش، حالت آن غریق وسط دریا است؛ یعنی دائما حالت کسی را دارد که همه اسباب برای او از کار افتاده اند و هیچ وسیله ای کارساز نیست و چون در این حالت هست، دائما حضور و حمایت حضرت حق را پشتیبان خودش می بیند. اگر کسی در این مقام بود با این که در ساحل روی زمین است ولی دقیقا مثل آن کسی است که وسط دریای طوفانی قرار گرفته و از احدی هم کاری ساخته نیست و احساس می کند این زمین هم مثل آب دریا سفت نیست و همینطوری که در دریا نمی تواند خودش را نگه دارد در اینجا هم نمی تواند خودش را نگه دارد، او مثل آن کسی است که بیماری لا علاجی گرفته است و نه از خودش و نه از هیچ طبیب و دارویی کاری ساخته نیست؛ چطور این بیمار التجاء پیدا می کند! انسان موحدی که در مقام بسم الله است در همه حالاتش اضطرار خودش را به خدای متعال درک می کند و دائما در حال التجاء و اضطرار به اوست و لحظه ای این حالت اضطرار از او برداشته نمی شود؛ که اگر لحظه ای این حالت اضطرار از انسان برداشته شد انسان به همان اندازه مبتلا به شرک می شود ولو شرک خفی باشد، لذا حضرت فرمود: «اگر شما کاری را انجام دادید و بسم الله نگفتید (یعنی اتکاء به خدا نکردید و استعانت از او نجستید) به همان اندازه غبار شرک روی دل شما می نشیند». اگر شما پا روی زمین گذاشتید و بسم الله نگفتید و احساس کردید زمین آدم را نگه می دارد و یا اگر آب نوشیدید و بسم الله نگفتید و احساس کردید این آب رفع عطش می کند در واقع تکیه به آب کرده اید و به همین اندازه غبار شرک روی دلتان می نشیند و این فعل شما به جای این که شما را به خدا نزدیک کند شما را مشرک می کند ولو به شرک خفی باشد. این آب که رزاق شما نیست «هُوَ الرَّزَّاقُ ذُو الْقُوَّةِ الْمَتين»(ذاریات/58)، اوست که رزاق است، «إِنَّ اللَّهَ يُمْسِكُ السَّماواتِ وَ الْأَرْضَ أَنْ تَزُولا»(فاطر/41)، اوست که نگهبان آسمان و زمین است و اگر او نگهبان نباشد آسمان و زمین از بین می روند.

لذا در روایت فرمود: مومن گاهی غفلت می کند و اتکاء به اسباب می کند و غبار شرک روی دلش می نشیند خدای متعال برای این که این غبار شرک از دلش پاک بشود، او را مبتلا می کند، چون در وقت ابتلاء و گرفتاری انسان رو به خدای متعال می آورد و استغاثه می کند و آن غبار از او برداشته می شود. انسان باید در شرایط عافیت هم موحد باشد و بفهمد که از هر طرف محاط به رحمت اوست و رحمت الهی او را در بر گرفته نه فقط از شش جانب بلکه از درون هم محیط به رحمت خداست «سَنُريهِمْ آياتِنا فِي الْآفاقِ وَ في‏ أَنْفُسِهِمْ »(فصلت/53)، خداوند می فرماید: ما آیات خودمان را در درون و بیرون خودشان به آنها نشان می دهیم «حَتَّى يَتَبَيَّنَ لَهُمْ أَنَّهُ الْحَقُّ»، تا برایشان آشکار شود که او حق است، انسان موحد به درونش که رجوع می کند هر حالتی از حالاتش آیه ای از آیات خداست؛گرسنه می شود خدا را می بیند، سیر می شود خدا را می بیند، تشنه می شود خدا را می بیند، همه این نشانه ها، آیات توحید هستند و انسان را به خدا می رسانند. لذا در روایت قریب به این مضمون مکرر آمده است که ما انسان ها به آن میخی که روی منبر کوبیده شده تکیه می کنیم و اگر او نباشد آن وقت به خدا تکیه می کنیم این درست است؟! یعنی تا میخ منبر سفت است نباید به خدا تکیه کنیم و این میخ تو را نگه می دارد؟! تا زمین یخ بندان نباشد بسم الله نمی گوید اما همین که یخ بندان شد و می خواهد یک متر راه برود، چهل تا آیة الکرسی می خواند، همین انسان وقتی برف های زمستان آب می شود یک فرسخ راه می رود ولی یک بسم الله الرحمن الرحیم نمی گوید؛ در هواپیما که می نشیند از اول تا آخرش آیة الکرسی می خواند اما همین که هواپیما روی زمین می نشیند تا به خانه اش می رسد یک آیة الکرسی نمی خواند!

این که ما از خدای متعال غافلیم همین شرک های خفیست که آرام آرام روی قلب انسان می نشیند و قلب انسان را می گیرد، در نتیجه انسان همه را می بیند جز خدای متعال! واقعا به عالم نگاه می کند خورشید و آسمان و دوست و رفیق و همه را می بیند بعد می گوید خدای متعال کجاست؟ این بی انصافی است! در حالی که سیدالشهداء(علیه السلام) تعبیرشان در دعای عرفه این است «ألغيرك‏ من‏ الظهور ما ليس لك»، خدایا آیا غیر از تو چیزی آشکاری و پیدایی دارد که تو نداری «حتّى يكون هو المُظهر لك‏»، تا اینکه او تو را آشکار کند یا پیدایی همه عالم از توست؟ «اللَّهُ نُورُ السَّماواتِ وَ الْأَرْضِ»(نور/35)، در حالی که اگر انسان موحد بشود، می فهمد این عالمی که تا به حال می دیده است اوهام و تخیلاتی است که شیطان با قدرت نفوذ در قوه خیال برای انسان ساخته است و فقط خدا را می بیند و می گوید بقیه عالم کجا هستند؟

**خدا و رویت توحیدی حضرت یوسف ع**

وقتی برادرهای یوسف او را در چاه انداختند یوسف وظیفه خودش را عمل کرد جبرئیل آمد قبل از اینکه یوسف به ته چاه برسد از او پرسید چه می کنی؟ در روایات آمده است که جبرئیل گفت: «من چند جا نگران شدم یکی آن وقتی که ابراهیم خلیل الله را در آتش می انداختند خدای متعال فرمود: اگر خودت را نرسانی هبوط می کنی و مورد عقوبت قرار می گیری، به سرعت خودم را به جناب ابراهیم خلیل الله رساندم عرض کردم آیا کمک می خواهی؟ فرمود: می خواهم اما از شما نه! یکی هم آن وقتی که یوسف را در چاه انداختند خدای متعال به من مأموریت داد اگر به ته چاه برسد عقوبتت می کنم! وسط راه یوسف را گرفتم و گفتم:کمک می خواهی؟ گفت: برادرهایم من را در چاه انداختند، خدا اینگونه خواسته و من راضی هستم. برادرها او را از چاه در آوردند و بردند به قیمت ارزان فروختند و در بازار مصر به قیمت گران فروش رفت و در خانه عزیز مصر قرار گرفت و اتفاقا عزیز مصر هم فرزند دار نمی شد (اتفاقا تعبیر من است و الا این اتفاق نبود).گفتند: او را فرزند خودمان قرار می دهیم «نَتَّخِذَهُ وَلَداً»، کسی را که برادرها نسبت به او حسادت می کردند و می خواستند نابودش کنند، خدای متعال او را در خانه عزیز مصر برد و فرزند عزیز مصرش کرد، قرآن می فرماید «كَذلِكَ مَكَّنَّا لِيُوسُفَ فِي الْأَرْضِ»، ما یوسف را اینگونه در زمین مکنت دادیم، نگویید تصادف! آیا تصادفا در چاه آب شور انداختند و تصادفا یک کاروان تشنه شد و راهش را گم کرد و به این چاه آب شور رسید و تصادفا یوسف بالا آمد و تصمیم گرفتند او را بفروشند و تصادفا بردند در بازار و به عزیز مصر فروختند و تصادفا عزیز مصر فرزنددار نمی شدند و تصادفا از این نوجوان خوششان آمد و او را به عنوان فرزند انتخاب کردند؟! خدای متعال می فرماید: چرا اینگونه حرف می زنید؟ تصادف یعنی چی؟ «كَذلِكَ مَكَّنَّا لِيُوسُفَ فِي الْأَرْضِ»، ما یوسف را در زمین مکنت دادیم.

«وَ لِنُعَلِّمَهُ مِنْ تَأْويلِ الْأَحاديث»(یوسف/21)، تازه این اول راه است و می خواهیم تأویل حدیث به او بدهیم که یک نمونه اش همان تعبیر خواب بود. باز هم وقتی یوسف به زندان می رود و با آن داستان لطیفی که در قرآن آمده، خدا حمایتش می کند و از زندان نجاتش می دهد و آنجایی که زن های مصری می خواستند متهمش کنند، خدا یک صحنه ای پیش آورد و زلیخا زن های مصری را جمع می کند و ترنج و کارد تیزی به دستشان می دهد و به یوسف می گوید «اخْرُجْ عَلَيْهِنَّ فَلَمَّا رَأَيْنَهُ أَكْبَرْنَهُ وَ قَطَّعْنَ أَيْدِيَهُن»(یوسف/31)، از بالا وارد شو! زنها وقتی او را دیدند، دستهایشان را بریدند! این تجلی الهی بود، همیشه این تجلی نمی شود اما اینجا خدا می خواست این تجلی بشود تا حجت بر یوسف تمام شود. آن روزی که یوسف می خواست از زندان آزاد بشود گفت شما بروید من بیرون نمی آیم و بروید از عزیز مصر بپرسید که من گناه کارم یا زنان مصری؟ من به عنوان یک مجرم گناه کار در دربار عزیز مصر حاضر نمی شوم! زن های مصری وقتی قصه روشن شد گفتند: بله او پاک بود ما بنای مراوده گذاشتیم. خدا اینطوری یوسف را نگه داشت. آنجایی که زلیخا برایش نقشه کشید، او به وظیفه الهی خودش عمل کرد و بندگی کرد «وَ اسْتَبَقَا الْبابَ»، هنگامی که کار به مسابقه کشید او اصلا نایستاد چون دید صحنه، صحنه ایستادن نیست، به یک تعبیری مسابقه می دادند و دربندهای قفل شده یک به یک باز شد تا به دربند هفتم رسیدند. چندتا صحنه را خیلی عجیب قرآن اینجا نقل می کند. صحنه اول این است که زلیخا دست انداخت و می خواست یوسف را بگیرد که از پشت پیراهنش پاره شد «قَدَّتْ قَميصَهُ مِنْ دُبُرٍ»، صحنه دوم در دربند هفتم عزیز مصر رسید (قاعدتا زلیخا ساعتی که این صحنه چینی را کرده، زمان اشتغال فراوان عزیز مصر است که نباید به خانه برگردد اما اینجا کاری برایش پیش آمده که او را به خانه کشانده و پشت دربند هفتم رسیده است) و زلیخا و یوسف با عزیز مصر مواجه شدند. زلیخا گفت: «ما جَزاءُ مَنْ أَرادَ بِأَهْلِكَ سُوءاً إِلاَّ أَنْ يُسْجَنَ أَوْ عَذابٌ أَليم»(یوسف/25)، کسی که نظر بد به همسر شما داشته باشد جزایش جز این نیست که یا باید زندانی بشود و یا مجازات سنگین باید برایش در نظر بگیرید! جناب یوسف هم فرمود: «هِيَ راوَدَتْني‏ عَنْ نَفْسی»، او بنای مراوده گذاشته است. در این شرایط چه کسی می خواهد حق یوسف را اثبات کند؟ از یک طرف یوسف متهم است و از طرف دیگر هم رئیس دادگاه، عزیز مصر است که همسر شاکی یعنی زلیخا است. همه چیز بر علیه یوسف است «و شَهِدَ شاهِدٌ مِنْ أَهْلِها»(یوسف/26)، تصادفا یک طفلی که از اقوامشان بود در شیرخوارگی دهن باز کرد و گفت: نگاه کن ببین پیراهن از کدام طرف پاره شده است؟ اگر از جلو پاره شده، همسرت راست می گوید و یوسف درگیر شده است و اگر از پشت سر پاره شده، یوسف راست می گوید که فرار می کرده و همسرت درگیر شده است. دید که پیراهن از پشت سر پاره شده است. این یعنی کار خدا! آیا می شود همه اینها تصادف باشد؟! یعنی تصادفا عزیز مصر کاری برایش پیش آمد به دربند هفتم رسید و تصادفا یک شاهد شیرخواری پیدا شد و زبان گشود؟!

باز وقتی خدای متعال می خواهد یوسف را از زندان آزاد کند یک گبر بت پرستی خواب می بیند؛ او که خدا را نمی شناخت. آن خواب عجیب موجب می شود که یوسف تعبیر کند و مردم و عزیز مصر یوسف را بشناسند و او را امین مصر کنند. خدای متعال باز می فرماید این کار ما بود«كَذلِكَ نَجْزِي الْمُحْسِنينَ»(یوسف/22)، ما این گونه پاداش می دهیم پس کسی نگوید اینها تصادف است. باز وقتی برادرها می آیند و آن عداوت و حسادتی که شیطان ایجاد کرده بوده، رخت بر بسته و تواضع می کنند و یعقوب بینا می شود و به سلامت همه جمع می شوند؛ این ها همه کار خداست. قرآن از اول تا آخرش خدا را معرفی می کند و می گوید اینهایی که با خدا بودند عاقبتشان این است و آن اقوامی هم که با خدا نبودند عاقبتشان این است که الان سر و صدایی از آنها نمی شنوید و اثری از آنها باقی نمانده است با اینکه خیلی قدرتمند بودند و در کاخ ها برای خودشان خانه می ساختند و بعکس انبیاء خدا که به حسب ظاهر در سختی و دشواری بودند اما طرف خدا را می گرفتند لذا برکات و آثارشان را در دنیا مشاهده کنید. از اول تا آخر قرآن معرفی این خداست.

**بررسی معنای الله**

الله یعنی آن کسی که صاحب مقام الوهیت است و لا اله الا الله یعنی الله تبارک و تعالی اله حقیقی است، شما نفی آلهه می کنید و می گویید الا الله، قرآن همه اش، تعریف همین الوهیت خداست. اینکه می گوییم خدای متعال الله است آیه به معنای این است که نام الله روی خدا گذاشته ایم؟! یا این که می گویید خدای متعال الله است و صاحب مقام الوهیت است، یک معنایی پشت آن است؟ از اول تا آخر قرآن همین معنای الوهیت را توضیح می دهد که خدا الله است و دیگران اله نیستند، الله است که فقط اله است و از دیگران کاری ساخته نیست. حالا این الله کیست؟ از اول قرآن، از همان بسم الله شروع می کند به تعریف کردن الله!

بسم الله الرحمن الرحیم: الله آن کسی است که رحمان و رحیم است و رحمتش همه عالم را دربر گرفته است.
الحمدالله رب العالمین: الله آن کسی است که رب العالمین و مالک یوم دین است.

همه قرآن همین است که به انحاء مختلف این معنا را توضیح می دهد. در جاهای مختلف می گوید «اللَّهُ لا إِلهَ إِلاَّ هُوَ»: الله آن کسی است که حقیقتا اله است و هیچ الهی در عالم جز او نیست و فقط او اله است. این الله «الْحَيُّ الْقَيُّومُ لا تَأْخُذُهُ سِنَةٌ وَ لا نَوْمٌ لَهُ ما فِي السَّماواتِ وَ ما فِي الْأَرْض»، است یعنی کسی که همه آنچه در عوالم است، ملک حقیقی اوست. «مَنْ ذَا الَّذي يَشْفَعُ عِنْدَهُ إِلاَّ بِإِذْنِهِ»، الله آن کسی است که احدی در این ملک کمترین دخالتی نمی تواند کند. بعضی از بزرگان مثل علامه طباطبایی آیه را اینطوری معنا می کنند: احدی به احدی کمترین خیری نمی تواند برساند یعنی باران نمی تواند ببارد و به گیاه نفع برساند، آب و خورشید به انسان نمی تواند نفع برساند الّا باذنه. ملک عالم در دست اوست و اگر مادر به فرزندش محبت می کند و یا پدر به فرزندش می رسد باذن الله است، اگر اذن او نباشد نمی توانند کاری کند و این معنی الله است. «يَعْلَمُ ما بَيْنَ أَيْديهِمْ وَ ما خَلْفَهُمْ»، به سراسر وجود شما، گذشته و آینده و باطن و ظاهرتان محیط است. «لا يُحيطُونَ بِشَيْ‏ءٍ مِنْ عِلْمِهِ إِلاَّ بِما شاءَ»، اگر نخواهد ذره ای از علم هم در اختیار کسی قرار نمی گیرد «وَسِعَ كُرْسِيُّهُ السَّماواتِ وَالْأَرْض»(بقره/255)، مستقر فرماندهی او همه کائنات را در بر می گیرد؛ این توصیف الله است.

آیا معنای این کلام این است که بقیه هم مالکند؟ بقیه هم حیُّ و قیوم اند؟ بقیه موجوداتی که بهشان اله می گویید مثل خورشید «يَعْلَمُ ما بَيْنَ أَيْديهِمْ وَ ما خَلْفَهُمْ»، آیا این صفات را به خورشید و زمین و آسمان و ملائکه می شود نسبت داد؟ یا اینکه همه اینها داخل در این تعبیر قرآن اند «وَسِعَ كُرْسِيُّهُ السَّماواتِ وَالْأَرْض»، اینها چیزی جز توصیف الله نیست! کسی که مالک و خالق و حی و قیوم و سمیع و بصیر و علی و عظیم و عالم نیست چطور به او اله می گویید؟ این چه الوهیتی است؟ فقط یک اسم برایش گذاشتید؟! بقیه آیات قرآن را ملاحظه بفرمایید «اللَّهُ وَلىِ‏ُّ الَّذِينَ ءَامَنُواْ يُخْرِجُهُم مِّنَ الظُّلُمَاتِ إِلىَ النُّور»(بقره/257)، «إِنَّ اللَّهَ هُوَ الرَّزَّاقُ»(ذاریات/58)، «هُوَ السَّميعُ الْعَليم»(انعام/13)، قرآن الله را به این اسماء توصیف می کند. در بعضی آیات مفصل اسماء را نام می برد «هُوَ اللَّهُ الْخالِقُ الْبارِئُ الْمُصَوِّرُ لَهُ الْأَسْماءُ الْحُسْنى‏»(حشر/24)، «هُوَ الْمَلِكُ الْقُدُّوسُ السَّلامُ الْمُؤْمِنُ الْمُهَيْمِنُ الْعَزيزُ الْجَبَّارُ الْمُتَكَبِّر»(حشر/23)، «قُلْ هُوَ اللَّهُ أَحَدٌ اللَّهُ الصَّمَد» اگر کسی این صفات را دارد الله است و الا الله نیست. این هزار اسمی که در دعای جوشن کبیر می خوانیم، همه اسماء الله اند و الله آن کسی است که این حقایق واقعا در او هست؛ یعنی واقعا خالق، رازق، سمیع، مجیب، علیم، حکیم، حی، قادر، غافر، باقی، دائم و مالک است، اگر این صفات را نداشته باشد چه الهی است؟!

**نسبت ما سوی الله با الله!**

اگر موجودی این خصوصیات را دارد بقیه موجودات عالم چه نسبتی با او دارند؟ نسبت فقیر و غنی، یعنی هرچه بقیه دارند از همان صفات است. ما حیات داریم، ما علم و قدرت داریم آیا این صفاتی که در خودمان می بینیم واقعا این صفات برای ماست؟ اگر برای ماست چرا دیروز نبود و فردا هم نیست؟ اگر از جای دیگری نمی آید و از خود ما می جوشد پس چرا وقتی طفل بودم صفت علم نبودم؟ «اللَّهُ أَخْرَجَكُمْ مِنْ بُطُونِ أُمَّهاتِكُمْ لا تَعْلَمُونَ شَيْئاً»(نحل/78)، چرا وقتی دوباره پیر می شوم چیزی یادم نمی آید؟ «لِكَيْلا يَعْلَمَ مِنْ بَعْدِ عِلْمٍ شَيْئا»(حج/5)، اگر برای خودت است و از خودت می جوشد پس چرا قبلا نداشتی و بعدا هم نداری؟ پس معلوم است الان هم که داری، برای خودت نیست و از جای دیگر می آید! ما بی جهت این صفات را پای خودمان می نویسیم. می گوییم طبیب درمان می کند! واقعا طبیب درمان می کند؟! طبیب اگر درمان کردن بلد بود پس چرا طفل که بود بلد نبود؟ چرا بعدا که پیر می شود یادش می رود؟ پس این وسط او، هوالشافی، هو العلیم، هو الحکیم، هو السمیع است. همه عالم اینگونه است، او همه کمالات را دارد و همه با همه وجود فقیر اویند و هیچی ندارند و الان هم که دارند در واقع هیچی ندارند، نه این که فقط قبلاً نداشتند و بعداً هم ندارند! الان هم حقیقتا ندارند چون فقیر هیچ وقت چیزی ندارد! قرآن می گوید «لِلَّهِ ما فِي السَّماواتِ وَ ما فِي الْأَرْضِ»(بقره/284)، و این کلام از ازل تا ابد درست است؛ چرا که او همه عالم را که آفرید و به آنها دارایی هایشان را داد، اما باز هم «لِلَّهِ ما فِي السَّماواتِ وَ ما فِي الْأَرْضِ»، نه از مُلک او چیزی کم شده و نه به کسی مُلکی داده شده است. الان هم «لِلَّهِ ما فِي السَّماواتِ وَ ما فِي الْأَرْضِ»، پس بقیه عالم چه نسبتی با او دارند؟ «يا أَيُّهَا النَّاسُ أَنْتُمُ الْفُقَراءُ إِلَى اللَّهِ وَ اللَّهُ هُوَ الْغَنِيُّ الْحَميدُ»(فاطر/15) ، همه عالم فقیرند و او غنی است.

نسبت فقیر و غنی چیست؟ نسبت فقیر و غنی این است که این ازلاً فقیر است او هم ازلاً غنی است، این ابداً فقیر است او هم ابداً غنی است، این هیچ وقت دارا نمی شود و او هم هیچ وقت فقیر نمی شود. این طور نیست که خدای متعال وقتی به ما حیات نداده بود ما مرده بودیم و الان ما حی هستیم، نه خیر الان هم ما حی نیستیم بلکه او «هو الحی و هو العلیم» است. او عطا می کند و اگر یک لحظه قطع کند، کار تمام است. «لا تَأْخُذُهُ سِنَةٌ وَ لا نَوْمٌ»، اگر سنه ای خدا را می گرفت کائنات از دست می رفت؛ لذا دائماً احاطه و حضور و توجه و عنایت دارد. پس نسبت ما با خدای متعال نسبت فقیر با غنی، نسبت میت به حی، نسبت جاهل به عالم، نسبت عاجز به قادر، نسبت فانی به باقی، نسب زائل به دائم، نسبت متحیر به دلیل است و ما دائماً در حیرت و فقر و عجز و جهل و موت و فنا و زوالیم و او دائماً در بقاء و قدرت و علم و... است. پس آن چه ما داریم، جوشش رحمت اوست، رحمت واسعه او موجب می شود که از علم و رحمتش به ما دائما عطا می کند. در دعای ابوحمزه می خوانیم «بِرَحْمَتِكَ‏ تَعَلُّقِي‏»، همه فقر ما به رحمت اوست. علم و قدرت و حیاتی که به ما داده همه اش رحمت اوست و دائماً فیض از آن طرف است و رحمت اوست که ما را می گیرد.

این رحمت یا رحمت عامی است که به کافر و مومن می رسد که از آن تعبیر به رحمانیت خدای متعال می کنند و یا رحمتی است که فقط به مومنین می رسد که از آن تعبیر به رحیمیت خدای متعال می کنند؛ مانند توکل و یقین و رضا و ایمان و زهد و صبر. بسم الله الرحمن الرحیم یعنی خدایا تو اللهی، تو رحمانی، تو رحیمی و همه عالم فقیر تو هستند و من هم در همه چیزم فقیر توام یعنی هر کاری می خواهم مثل نگاه کردن که اگر رحمت تو نباشد چه کسی می تواند نگاه کند؟ این خورشید به من کمک می کند تا من ببینم؟ وقتی خورشید غروب کرد شما می توانید در تاریکی ببینید؟ آن موقعی که خورشید هست خورشید کاره ای است یا اگر خورشید به شما کمک می کند تا ببینید باذن الله است؟ «مَنْ ذَا الَّذي يَشْفَعُ عِنْدَهُ إِلاَّ بِإِذْنِهِ»، خورشید واسطه فیض و رحمت اوست. اگر آب رفع عطش می کند، واسطه رحمت اوست و الّا آب که رفع عطش نمی کند! استاد ما (خدا رحمتش کند) می فرمود طفل دو سه ساله که تشنه اش می شود لیوان را به دهانش می زند ما که بزرگتریم می فهمیم که لیوان نیست که کار ازش نمی آید بلکه آن آب در لیوان است که رفع عطش می کند اما طفل خیال می کند که لیوان کار ازش می آید لذا سراغ ظرف خالی می رود و خیال می کند این ظرف رفع عطش می کند. کسی یک مقدار عاقل تر باشد می فهمد که این آب هم مثل این لیوان است و کاری از آن ساخته نیست بلکه رحمت خدا همه کاره است «بِرَحْمَتِكَ‏ تَعَلُّقِي‏»

این که خدای متعال می فرماید لا اله الا الله یعنی واقعا بقیه اله نیستند. چه کسی رحمان و رحیم و عالم و حکیم و سمیع و بصیر و مجیب است؟ هیچ کس! آیا اینهایی که ما صدایشان می زنیم سمیع هستند؟ قرآن مرتب از ما گلایه می کند و می گوید اینهایی که صدایشان می زنید، نه می شنوند و نه جواب می دهند و نه می توانند نیازتان را رفع کنند. ممکن بگوییم آخر ما کی غیر از خدا را صدا می زنیم؟ شما بگویید، ما اصلا کی خدا را صدا می زنیم؟! تشنه می شویم دست به طرف آب دراز می کنیم کی می گوییم خدایا من تشنه ام؟ گرسنه می شویم دست به طرف نان می بریم، کی می گوییم خدایا من گرسنه ام تو من را سیر کن؟ فقط تو سیر می کنی این نان چه کاره است! شده این کار را بکنیم؟ پس چطور می گویید من غیر از خدا را صدا نمی زنم؟ حالا خدای متعال حق ندارد بگوید بی انصاف این نان صدای تو را می شنود؟ این می تواند فقر تو را پر کند؟ این که از تو فقیرتر است! مقام بسم الله یعنی انسان در یک مقامی باشد که سر و کارش فقط با اسماء الله باشد و فقط خدا را ببیند، وقتی به این مقام رسید، در مقام محبت قرار می گیرد و فقط خدا را دوست دارد، از خدا می ترسد و فقط هم به حرف خدا گوش می دهد نه به حرف غیر از خدا! برای غیر از خدا حساب باز نمی کند، از او می گیرد و به او پس می دهد و یک آقا هم بیشتر ندارد و گوشش به فرمان اوست لذا هرچه گفت عمل می کند؛ این فرد می شود موحدی که در مقام بسم الله است و به مقام اخلاص در محبت می رسد.

**راه رسیدن به محبت**

یکی از راه های رسیدن به محبت خدای متعال، توجه به نعمت ها است، کسی که از دست دیگران می گیرد، قلبش اسیر دیگران می شود و برای آنها حساب باز می کند و از آنها می ترسد. کسی که خیال می کند زمین آدم را نگه می دارد، اگر زمین لرزید می ترسد ولی کسی که می داند خدا نگهدارنده است و او امین است در شدیدترین زلزله ها در امان است حتی در فزع اکبر قیامت هم در امان است «هُمْ مِنْ فَزَعٍ يَوْمَئِذٍ آمِنُون»(نمل/89)، چرا؟ چون اگر تکیه ات به زمین است خب حق داری بلرزی! این زمین اگر می توانست خودش را بگیرد که نمی لرزید! زمینی که آنچنان می لرزد که «كَالْعِهْنِ الْمَنْفُوش»(قارعه/5)، می شود آیا این می تواند شما را نگه بدارد؟ اگر به آن تکیه کنید مستحق تزلزل هستید اما اگر به او تکیه کردی آن وقت زمین که می لرزد خوب بلرزد مگر چه اتفاقی می افتد؟

ما چرا از مرگ می ترسیم؟ مرگ که پیش می آید مگر چه اتفاقی می افتد؟ او فقط چشم، گوش، زبان، دست، خورشید، زمین، پول و رفیق را از ما می گیرد اما مگر اینها برای ما کاری تا حالا کرده اند؟ مگر تا حالا اینها ما را نگه می داشتند که حالا ما غصه بخوریم که اینها رفتند؟ کسی که در مقام بسم الله الرحمن الرحیم است به او می گویند آقا بفرمایید آن طرف! می گوید بسم الله الرحمن الرحیم و تا بسم الله اش تمام می شود وارد بهشت شده است و اصلا عالم برزخ را هم نمی فهمد. در روایات آمده که تا می روند به خودشان بیایند می بینند محشر به پا شد. اما آن کسی که به اینها گره خورده است متزلزل می شود چون این بت هایش را دارند می شکنند. این که در دعای ابوحمزه می گویم خدایا در قبر وقتی همه بت های من را شکستی خودت با من مأنوس شو «ارْحَمْ فِي ذَلِكَ‏ الْبَيْتِ‏ الْجَدِيد»، محبتت را به من نشان بده «حَتَّى لَا أَسْتَأْنِسَ بِغَيْرِك‏»، تا دوباره در قبر برای خودم بت دست و پا نکنم. گویا انسان به این صورت است که آنجا هم اگر رهایش کنند دوباره با همان مار و عقرب ها رفیق می شود خدایا کاری کن بعد از اینکه بتهایم را شکستی دیگر با تو مأنوس بشوم و در قبر تو را پیدا کنم و با تو باشم و برزخم را با بت ها سر نکنم.

گریز و روضه :

السلام علیک یا ابا عبدالله و علی الارواح الّتی حلّت بفنائک، علیکم منّی سلام الله ابداً ما بقیت و بقی اللیل و النهار و لا جعله الله آخر العهد منّی لزیارتکم.

ابا عبدالله شب عاشورا را مهلت گرفت، فرمود: عبّاسم به این مردم بگو من امشب می‌خواهم دعا، قرآن و نماز بخوانم. من استغفار را دوست دارم با این که از شهادت در قاموس دین ما بالاتر نیست. حضرت در شب عاشورا برای نماز، دعا، قرآن و بندگی و عبادت (اللهوف، ص 31) مهلت گرفت.

قرآن با گوشت و پوست و وجود ابا عبدالله و یارانش آمیخته بود. از قرآن‌ خوان‌ها تجلیل می‌کرد. وقتی آمد بالای سر حبیب بن مظاهر، فرمود: حبیب! تو فاضل بودی، عالم بودی و در یک شب قرآن را ختم می‌کردی. (در کربلا چه گذشت، ص 247- 246؛ ترجمه نفس المهموم، سوگنامه آل محمد، ص 264 و 263). وقتی بالای سر آن غلام آمد صورت روی صورت او گذاشت و شاید باز هم قرآن خواند. شب و صبح عاشورا از خیمه‌های ابا عبدالله صدای قرآن خواندن طنین افکن بود؛ چون حسین قرآن ناطق است.

اما چیزی که عجیب بود و زینب هم تعجب کرد صدای صوت قرآن از سر بریده‌ی ابا عبدالله بود. زید بن ارقم می‌گوید: من در غرفه‌ای نشسته بودم (طبقه‌ بالا منزل) یک وقت دیدم سر بریده‌ی مقدس ابا عبدالله بالای نی دارد قرآن می‌خواند. (در کربلا چه گذشت، ص 277). «أم حَسِبْتَ انَّ اصحابَ الکَهفِ و الرَّقِیمِ کانُوا مِن آیاتِنا عَجبَاً» (کهف، 9). زینب کبری تا صدای قرآن خواندن برادر را شنید خطبه‌اش را قطع کرد. قرآن که خوانده می‌شود باید به احترام همه ساکت شوند. لذا زینب دیگر سخن نگفت صبر کرد تا قرآن تمام شود، بعد هم رو کرد به برادر: عزیز خواهر، تو که قرآن می‌خوانی، تو که لبهایت به حرکت آمده پس یکی دو جمله با این یتیم‌هایت حرف بزن. من هر چه با بچه‌هایت سخن گفتم آن‌ها آرام نمی‌شوند.

یا أخی!

فاطمَ الصَّغیرة کَلَّمها فَقَدْ کاد قَلْبُها اَنْ یَذُوبا (بحارالانوار، ج 45، ص 115؛ سوگنامه آل محمد، ص 418).